



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و سوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش چهارم

آن نظر که بنگرد این جرّ و مد  
 او ز نحسی سوی سعدی نقب زد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۱

جرّ و مد: کنایه از حالات خوشی و ناخوشی است که بر آدمی دست می‌دهد.  
 سعد: خجسته، مبارک، مقابل نحس  
 نقب: سوراخ و راه باریک در زیر زمین

چشمی که بتواند ناظر باشد و این جزر و مد و تغییر حالات ذهن را ببیند، که با به دست آوردن همانیدگی‌ها خوشحال می‌شود و با از دست آنها ناراحت می‌شود، او از نحسی و دید دویی من‌ذهنی به سوی سعادت و یکی شدن با خداوند، راهی یافته است.

زان همی گرداندت حالی به حال  
 ضد به ضد پیدا کنان در انتقال  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۲

خداوند تو را از حالی به حالی دگرگون می‌سازد، فضا را می‌گشایی حالت خوب شده از درون شاد می‌شوی و فضا را می‌بندی حالت بد می‌شود تا بدین ترتیب هر ضدی را با ضد خود به تو نشان دهد، تفاوت این دو فضا را تشخیص دهی و از فضای محدود و شرطی شده ذهن به فضای گشوده‌شده منتقل شوی.

حریفت حاضر است آنجا که هستی  
 ولیکن گر بگوید، شرم داری  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

دوست تو، خداوند، هر جا که هستی با دوست و می‌خواهد با تو یکی شود ولی اگر بگوید که بیا با هم یکی شویم، شرمگین شده و خجالت می‌کشی. نمی‌دانی که تو خود او هستی. [ذهن ما بر طبق همانیدگی‌ها و داشته‌هایمان ما را نسبت به زنده شدن به خداوند حقیر و نالایق نشان می‌دهد.]

ساقیا گردان کن آخر آن شراب صاف را  
محو کن هست و عدم را بردران این لاف را  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵

خداوندا، آن شراب صاف یکتایی را با فضاگشایی به من بده و این هستی‌داری در ذهن، این من‌ذهنی ناچیز و توهمی را بردران. این تصویر ذهنی دروغین که از پیوستگی چند فکر درست شده، من نیستم.

استخوان و باد، روپوش است و بس  
در دو عالم غیر یزدان نیست کس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد، پرده و حجابی بیش نیست یعنی اگر هشیاری سکوت‌شنو و عدم‌بین، آن خداگونگی و زندگی نبود این استخوان و گوش هم نمی‌شنید. اگر نیک بنگری می‌بینی که در دو جهان غیر از خداوند کسی وجود ندارد و بدن ما را هم آن هشیاری اداره می‌کند.

این ترازو بهر این بنهاد حق  
تا رود انصاف ما را در سَبَق  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.  
خداوند از آن رو ترازو و موازنه را قرار داده است تا هر لحظه جانب انصاف و قانون عدالت خدایی اجرا شود.  
[ترازو همان موازنه فضای گشوده شده و من ذهنی ست. هرچه بیشتر فضا را باز می کنیم ترازو به نفع ما و خداوند  
عمل کرده و اتفاقات نیک می افتد.]

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی، فضا را ببندی و مقاومت کنی من نیز از بهره تو، از زندگی تو، می گاهم و مادام که  
تو از طریق فضاگشایی، شکر، پرهیز و عدم کردن مرکزت، با من صاف باشی من نیز با تو صاف و صریح خواهم  
بود و ترازو به نفع تو عمل خواهد کرد.

سجده آمد کندن خشت لُزب  
 موجب قربی که وَأَسْجُدْ وَأَقْتَرِبُ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

لُزب: چسبنده  
 کندن این سنگ‌های چسبنده همانیدگی‌ها و فضاگشایی کردن برای آن‌ها، همانند سجده آوردن و تسلیم است و سجده، موجب قرب بنده به حق می‌شود چنانکه در آیه ۱۹ سوره علق آمده است: «در برابر حق سجده آر و به او نزدیک شو»

قرب، نه بالا، نه پستی رفتن است  
 قرب حق از حبس هستی رستن است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۱۴

قرب الهی و یکی شدن با خداوند به بالا رفتن و پایین آمدن در ذهن نیست بلکه نزدیکی به خدا این است که سجده کنی، از حبس من‌ذهنی برهی و با او به وحدت برسی.



آینه هستی چه باشد؟ نیستی  
 نیستی بر، گر تو ابله نیستی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی، یعنی هرآنچه که وجود دارد، چیزی جز نیستی و عدم نیست. بنابراین تو ای انسان، اگر ابله نیستی و می خواهی زندگی آینه تو باشد و وجود حقیقیات را به تو نشان دهد، با فضاگشایی از جنس نیستی و عدم شو و اجازه بده خداوند روی مرکزت کار کند.

کارگاه صنع حق چون نیستی است  
 پس برون کارگاه بی قیمتی است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

چون کارگاه آفریدگاری خداوند از جنس نیستی و عدم است پس بیرون کارگاه که پر از غصه و درد ناشی از همانیدگی های ذهن است، هیچ ارزشی ندارد و بیهوده است. [در صورتی در کارگاه صنع خداوند قرار می گیری که نسبت به آنچه ذهنت نشان می دهد مقاومت نکنی و از جنس خداوند بشوی].

جمله استادان پی اظهار کار  
نیستی جویند و جای انگسار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی  
همه استادان حرفه و هنر، برای نشان دادن استادی خود به دنبال نیستی و شکستگی هستند تا آن را درست  
کنند.

لاجرم استاد استادان صمد  
کارگاهش نیستی و لا بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند  
به ناچار، کارگاه خداوند بی نیاز که استاد استادان است، نیستی و عدم است. [پس انسان باید جای انکسار و  
نیستی باشد. در عمل نسبت به من ذهنی کوچک شود، آن را انکار کرده، خداوند و این فضای گشوده شده را تأیید  
کند.]

هر کجا این نیستی افزون تر است  
 کارِ حق و کارگاهش آن سر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا که این نیستی و مردن نسبت به من ذهنی بیشتر باشد، کار و کارگاه حق نیز در همان جاست و خداوند  
 بهتر می تواند در آن جا کار کند.

می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا  
 گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳

خداوندا، ای ساقی من، فضا را باز می کنم تو از می و شراب یکتایی فراوان بده، تا ترس و امید من ذهنی کم شود  
 و به کلی از بین برود اینچنین گردن اندیشه های همانیده و توهمی را بزن چون از جنس بی نهایت و ابدیت تو  
 هستم و باید به تو زنده شوم.

صبر کردن، جان تسبیحات توست  
صبر کن، کانت تسبیح درست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن تو، روح و جان عبادت‌های توست. فضا را باز کن و در برابر پندار کمال و فشاری که من ذهنی در برابر کوچک شدن می‌آورد، صبر کن که این صبر کردن، بهترین و درست‌ترین عبادت است.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج  
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

درج: درجه  
الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید رستگاری است.  
هیچ تسبیح و عبادتی مرتبه صبر را ندارد تو صبر کن که صبر، کلید رستگاری است.

صبر چون پول صراط آن سو، بهشت  
هست با هر خوب، یک لالای زشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

پول: پل  
لالا: لاله، غلام و بنده، مربی مرد

صبر همانند پل نازک صراط، میان جهنم من‌ذهنی و بهشت یکتایی قرار دارد زیرا همیشه با زیباروی حضور، لاله زشت من‌ذهنی همراه است. [چون صبر نداریم، تا می‌خواهیم فضا را باز کنیم تعادل‌مان بهم خورده از روی پل به جهنم من‌ذهنی می‌افتیم.]

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست  
زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست  
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

فصل: جدا کردن

تا وقتی که از لاله زشت من‌ذهنی فرار می‌کنی نمی‌توانی به وصال بررسی زیرا لاله از زیباروی حضور جدا نمی‌شود. [بنابراین با در برگرفتن وضعیت فعلی، صلح و آشتی با همانیدگی‌هایی که می‌خواهیم بیافتند، با خداوند یکی می‌شویم.]

چون أَنَا الْحَقَّ كَفْتُ شَيْخٌ وَ پِيش بُرْد  
 پس گلوی جمله کوران را فشرد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۵

[مولانا به داستان منصور حلاج اشاره می کند.] وقتی که شیخ، أَنَا الْحَقَّ كَفْتُ و سخن خود را پیش بُرْد، با این ایستادگی به مرتبه شهادت رسید و گلوی همه کوردلان را فشرد. ما هم فضا را باز می کنیم و می گوئیم من خدا هستم، من از جنس او هستم، می دانیم که این من ذهنی با پذیرش کردن از ما جدا می شود با این هشیاری حضور و انصتوا، گلوی همه من های ذهنی را فشرده یعنی من ذهنی شما و هیچ من ذهنی دیگری روی شما اثر ندارد.

چون آنای بنده لا شد، از وجود  
 پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جحود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۶

جحود: بسیار انکار کننده  
 ای منکر حقیقت، تو بین هر گاه من ذهنی بنده‌ای با فضاگشایی لا شود چه چیزی باقی می‌ماند؟ مسلماً وجود  
 توهمی من ذهنی محو شده و فقط وجود حقیقی که همان خداوند است باقی می‌ماند.

گر تو را چشمی است بگشا، درنگر  
 بعد لا آخر چه می‌ماند دگر؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۹۷

اگر تو چشم عدم داری، عینک‌های رنگی همانیدگی‌ها را برداشته و با نور بی‌رنگ عدم می‌بینی، بین که بعد از لا  
 کردن و انکار کردن من ذهنی، چه چیزی باقی می‌ماند؟ فقط «الّا»، خداوند، باقی می‌ماند.



عشق، آن شعله‌ست کو چون برفروخت  
هرچه جز معشوق باقی، جمله سوخت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

عشق یعنی وحدت با خداوند، شعله‌ای ست که اگر در انسان روشن شود بجز معشوقِ حقیقی، خداوند، همه چیز را، تمام همانیدگی‌ها را می‌سوزاند.

تیغ لا در قتل غیر حق براند  
درنگر زان پس که بعد لا چه ماند؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

عاشق، شمشیر «لا» را برای کشتن غیر حق به کار گرفته است. هشیارانۀ فضا را می‌گشاید و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد انکار می‌کند، بنگر که پس از «لا کردن» چه می‌ماند؟

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: فاطمه  
گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور  
پایان



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۶ گنج حضور، بخش پنجم

ماند الا الله، باقی جمله رفت  
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

زفت: درشت، فربه، نیرومند  
پس از «لا» کردن و انداختن همانیدگی‌ها فقط خدا در مرکز انسان باقی می‌ماند. یکی شدن با خدا و زنده شدن  
به بی‌نهایت او هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد را می‌سوزاند و از بین می‌برد. ای عشقِ نیرومند و نابود کننده  
شرک شاد باش.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خود را با فضاگشایی در دامِ مُزد همان فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن. آن‌گاه درحالی که ناظر ذهنت هستی بدون اطلاع من‌ذهنی از خودت چیزی بدزد. یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی مزد کوچک شدن نسبت‌به من‌ذهنی و یکی شدن با خداوند را بگیری.

می دهند اُفیون به مَرَدِ زخم مند  
تا که پیکان از تنش بیرون کنند  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳

اُفیون: تریاک  
زخم مند: کسی که تنش زخمی و مجروح شده

به عنوان مثال، به کسی که به وسیله تیر زخمی و مجروح شده، «افیون» می دهند تا بی هوش شود و بتوانند تیر را به راحتی از تنش بیرون آورند. ما نیز با فضاگشایی و از طریق تابش نور حضور، من ذهنی خود را ساکت و بی هوش کرده و یک همانیدگی را می اندازیم.

تا نخوانی لا و اَلَّا الله را  
 در نیابی منهج این راه را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

منهج: راه روشن و آشکار. [مولانا می گوید:] مادامی که با فضاگشایی یکی یکی همانیدگی ها و من ذهنی را انکار نکنی و هویتت را از آن ها بیرون نکشی به فضای «اَلَّا الله» زنده نخواهی شد و راه ساده و روشن فضاگشایی، زنده شدن به خدا و جوشش شادی بی سبب از مرکزت را در نخواهی یافت.

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا  
 وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط  
 ای زیبارویان «لالا» که از طریق لا کردن من ذهنی و همانیدگی ها به فضای گشوده شده پریده اید. شما از شر هیولای من ذهنی رها شده و از چون و چند و نشان کردن خداوند فارغ و آسوده گشته اید.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً  
 غَمٌ بِيَشٍ وَ غَمٌ كَمِ رَاهَا كُنْ  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

ای انسان تو در اثر تکامل هشیاری به وجود آمده‌ای. گرچه قضا تو را در تنگنای من ذهنی انداخته، ولی اگر این لحظه قضا را باز کرده و مقاومت نکنی دم زنده‌کننده ایزدی به تو دمیده می‌شود. تو باید غم کم و بیش را که ذهنت ایجاد می‌کند، رها کنی و با کم شدن همانیدگی‌ها ناراحت و با زیاد شدن آن‌ها خوشحال نشوی؛ بلکه بصورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی تا شراب ایزدی وارد وجودت شود و تو را زنده کند.



پس حقیقت، حق بُودِ معبودِ کُل  
کز پی ذوق است سیران سبُل  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۵

سیران سبُل: پیمودن راهها  
حضرت حق، حقیقت و معبود کُلّ خلاق است. همه از جنس او هستند و در همه اوست. چه از او باخبر باشید و چه باخبر نباشید. زیرا پیمودن راهها و سلوک در مذاهب و ادیان مختلف برای ذوق و لذتی است که پیروان ادیان از دین خود می‌برند.

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند  
گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

اما بعضی از مردم به جای آن که به سر، به فضای گشوده‌شده، توجه کنند به دُم، به من‌ذهنی، توجه می‌کنند. با آن که فضای گشوده‌شده اصل است آن را گم کرده‌اند.

لیک آن سر، پیش این ضالانِ گم  
می دهد داد سری از راه دم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۷

اما آن سر یعنی زندگی، از طریق دم که همان راه ذهن است خواسته‌های آن گمراهان را برآورده می‌سازد.

آن ز سر می‌یابد آن داد، این ز دم  
قوم دیگر پا و سر کردند گم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۸

آن یکی، انسان فضاگشا، عطایای الهی را از سر، از خداوند، دریافت می‌کند، اما این یکی که من ذهنی دارد و همانیدگی‌ها را می‌پرستد، عطایای الهی را از دم، از من ذهنی، می‌گیرد و درد او را از خواب ذهن بیدار می‌کند. اما گروهی دیگر، آنچنان در کار فضاگشایی پیش رفته‌اند که پا و سر یعنی هشیاری ذهنی را گم کرده‌اند و خود را تماماً به زندگی سپرده‌اند.

چونکه گم شد جمله، جمله یافتند  
از کم آمد، سوی گل بشتافتند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۹

وقتی که وجود توهمی من ذهنی و همانیدگی‌ها در جان این عارفان و عاشقان به کلی گم و محو شد، حقیقت همه چیز را به دست آوردند. اینان از طریق فنا و کوچک شدن نسبت به من ذهنی به سوی کل شتافتند و بطور کامل به خدا زنده شدند.

چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو  
آخر نه عاشقی و نه این عشق میکدهست؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

ای انسان، تا می توانی فضا را بگشا و آنقدر از می غیبی، شادی بی سبب و برکات ایزدی بنوش تا چنان مست شوی که ذهنت ساکت شده و من ذهنی ات از گفت و گو بیفتد. مگر نه این است که تو عاشقی و این عشق و فضای گشوده شده میخانه است؟

جوذا سَحَر نَهَادُ حَمَائِلَ بَرَابِرْم  
 یَعْنِی غَلَامِ شَاهِمِ وَ سَوَگَنْدِ مِی خورم  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

حمایل: دَوال شمشیر، کمربندی چرمین که در قدیم شمشیر را به آن می بستند.  
 وقتی این لحظه فضا را باز کرده و تسلیم شدم صورت فلکی «جوذا»، من ذهنی، تیردانش را که با آن می خواست  
 به سوی من تیرهای بلا و مسائل را پرتاب کند در برابرم به زمین گذاشت و خاموش شد و این کارش بدین  
 معنی بود که من غلام شاه، غلام خداوندم و سوگند می خورم که به عهد الست وفادار هستم.

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز  
 کامی که خواستم ز خدا شد میسرم  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز، از مدد فضای گشوده شده، آن آرزویی که از خدا می خواستم، زنده شدن به او،  
 برایم میسر شد.

جامی بده که باز به شادی روی شاه  
پیرانه سر، هوای جوانیست در سرم  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

ساقی، جامی شراب به من بده که بار دیگر به شادی روی شاه هنگام پیری آرزوی جوانی در سر دارم. [اگر  
انسان در دوران پیری هم فضاگشایی کند و شراب ایزدی را بنوشد، جوانی زندگی را پیدا می کند.]

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت  
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

ای انسان، اگر من ذهنی داشته باشی، قضای الهی که همه تحت قوانین آن زندگی می کنند حوادث و اتفاقاتی  
پیش می آورد تا به همانیدگی های تو که به جای خداوند در مرکز قرار گرفته، لطمه بخورد و آنها را از دست  
بدهی. اگر قضا را در اطراف آن حوادث بگشایی و روی خودت کار کنی، از جنس فضای گشوده شده می شوی؛  
بنابراین قضا با لطف و عنایت خود سپرت می شود و از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می کند.

راهم مزن به وصف زلال خضر که من  
از جام شاه جرعه گش حوض کوثرم  
- حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

با توصیف شراب زلال سبز زنده کننده، شرابی که از جهان بیرون می آید راه مرا مزن؛ چراکه من از جام شاه، از جامی که هر لحظه از خدا می گیرم جرعه شراب عشق می نوشم و شراب این جهانی را نمی خواهم.

شاهها اگر به عرش رسانم سریر فضل  
مملوک این جنابم و مسکین این درم  
- حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

سریر: تخت پادشاهی  
مملوک: بنده، غلام، برده. جناب: درگاه  
خداوندا، هرچقدر هم دانشم بالا برود باز بنده درگاه تو بوده، هرگز به ذهن نمی روم و تو را انکار نمی کنم و  
مسکین در خانه تو هستم.

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال  
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم؟  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

خداوندا، من هزار سال یعنی از وقتی که از تو جدا شدم در بزم و محفل تو شراب خوردم. طبع و سرشت من با تو خو گرفته، حال چگونه می تواند این آبخور را رها کند و شرابهای این جهانی را بنوشد؟

گر برگنم دل از تو و بردارم از تو مهر  
آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجا برم؟  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۹

خداوندا، اگر مرکزم را از جنس جسم کرده، دل از تو برگنم و مهر خود را از تو بردارم، آن مهر و عشق را روی چه چیزی بگذارم؟ دلم را کجا ببرم؟ ای زندگی، من دیگر نمی خواهم فرم ذهنی انسانها و اجسام آفلی که دائماً تغییر می کنند را در دلم بگذارم و به آنها مهر بورزم.

خورددهام تیر فلک، باده بده تا سرمست  
 عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم  
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۸

عقده: گره

کمر ترکش: حمایل، تیردانی که بر روی کمر می بستند.  
 در اثر جسم کردن مرکز «تیر فلک» به من خورده است. خداوندا، من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، صبر می کنم. تو از فضای گشوده شده به من شراب بده تا سرمستانه، بر بند تیردان جوزا، این سیستم من ذهنی، گره بیندازم.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۲۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)


کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور  
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**